

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# کوچه‌های اجابت

به کوشش مجید نظافت  
دفتر دوم

نظافت، مجید ۱۳۴۱، گردآورنده  
مدایح رضوی/ به کوشش مجید نظافت/ اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی.  
مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۸۵.  
مشخصات ظاهری: ۳ ج.  
شابک: ۹-۴-۹۰۹۹۵-۹۶۴  
یادداشت: فیبا  
علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۴۸-۲۰۳ ق - شعر.  
شعر مذهبی - قرن ۱۴- مجموعه ها  
شعر فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه ها  
آستان قدس رضوی. اداره امور فرهنگی  
رده بندی کنگره: ۶ ب ۶۸۵ / ۴۰۷۳ pir  
رده بندی دیویی: ۸۳۵۱/۶۳۰۸۱/۸فا  
شماره کتابخانه ملی: ۴۱۷۶۵-۸۵ م



### کوچه های اجابت/ دفتر دوم

به کوشش: مجید نظافت

تهیه و تدوین: اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی

مدیر هنری و طراح گرافیک: رضا باباجانی

صفحه آرای: محمود بازدار

نوبت چاپ: دوم-۱۳۹۰

شمارگان: ۲۰۰۰

ناشر: انتشارات قدس رضوی

شابک: ۹-۴-۹۰۹۹۵-۹۶۴

چاپ: مؤسسه فرهنگی قدس

نشانی تهیه کننده: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی اداره امور فرهنگی

تلفن: ۲۰۰۲۵۶۷-۰۵۱۱

صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵

حق چاپ محفوظ است.

## فهرست

اشاره | ۹

مقدمه | ۱۱

- رجبعلی زاده کاشانی، علیرضا / خاک هر چه غریب | ۱۳  
رستمی، حمید / به شوق تو | ۱۴  
رستمی، ندا / آفتاب شرقی | ۱۵  
رسول زاده، ریحانه / آهوان زخمی دشت | ۱۶  
رضایی، حمیده / پریشان | ۱۷  
رضوان، افسانه / دستی از جنس نور | ۱۸  
زاهدی، محمدهادی / طایر هشتمین سپهر | ۲۰  
زاهدی، محمدهادی / کبوترانه | ۲۱  
سرلک چشمه سلطانی، اشرف / حباب‌های انگور | ۲۲  
سعیدی نائینی، مرتضی / واژه واژه اشک | ۲۴  
سقلاطونی، مریم / بوی سیب سرخ | ۲۵  
سقلاطونی، مریم / سبزتر از سبز | ۲۶  
سکاک، اسماعیل / صید حرم | ۲۷  
سلطانی فر، زهرا / کبوتران دعا | ۲۸  
سلیمان پور، سعید / گنبد طلائی | ۲۹  
سلیمان پور، سعید / ذره و آفتاب | ۳۰  
سمنانی، وحید / طلسم | ۳۲  
سید موسوی، سیده حشمت / زیارت نامه باران | ۳۴  
سیف آبادی، ملیحه / در حضور تزئینی رؤیا | ۳۷  
شجاع، جواد / این تکه از بهشت | ۴۰  
شجاعی، عباس / در کنار ضریح | ۴۱  
شجاعی، عباس / راهی میان گندم و انگور | ۴۲  
شرافت، سید محمدجواد / لبریز از بهشت | ۴۳  
شرافت، سید محمدجواد / نه آهویم نه کبوتر | ۴۴  
شریفی (کمیل)، محمود / زائر | ۴۵

- شکوهی، غلامرضا / پرواز نور | ۴۶
- شکوهی، غلامرضا / دریاترین اندیشه | ۴۷
- شکوهی، غلامرضا / غزل تماشا | ۵۷
- شکوهی، غلامرضا / دیباچه‌ی شفا | ۵۸
- شکوهی، هاشم / گوهر معرفت | ۵۹
- شکوهی، هاشم / زرخانه‌ام نبود تا بهشت چندان راه | ۶۰
- شهابی فرخی، شهاب / عطر پرستو | ۶۱
- شیدا، بهاره / اندوه غربت | ۶۲
- شیرین بیان، آرزو / یک چله حیرانی | ۶۳
- صابری تولایی، محمد / گنجشک هم... | ۶۴
- صاحبکار، ذبیح‌الله / آستان ولایت | ۶۵
- صاحبکار، ذبیح‌الله / مسیح ملک طوس | ۶۷
- صالح، منیره / این خاک مرد خیز | ۶۸
- صبور جنتی، محمدتقی / در آستانه‌ی رهایی و امن | ۷۰
- صبوحی، لیلا / تا خراسان | ۷۱
- صحرائی، مهدی / آیه باران | ۷۲
- صفادل، خدابخش / پا به پای دل ما عشق قدم بر می‌داشت | ۷۳
- صفری، محمدعلی / تا ضریح آفتاب | ۷۵
- ضیائی، سید علی اکبر / سینه‌ی سینا | ۸۲
- طهماسبی (فرید)، قادر / آستان توحید | ۸۳
- عابدین‌زاده، رضا / یک قطعه از بهشت | ۸۴
- عباسی، مژگان / من که کبوتر نمی‌شوم | ۸۵
- عباسی فهندری، علی اکبر / سوغات آسمان | ۸۶
- عبدی، حسین / موجی از تلاطم | ۸۷
- عدالتی، علی / آهوی حیران | ۸۸
- عسکری، جعفر / آهوی بی‌قرار | ۸۹
- فرجی، مهدی / نامه | ۹۰
- فرجی، مهدی / پریشانی پرستوها | ۹۳

فرصت فصایی، فرشاد / حد کمال | ۹۴  
فلاح بجنوردی، رضا / نذر | ۹۵





## اشاره

شعر شیعه سرشار از شور و شعور است، شعری که تار و پود آن شرح شوریدگی‌های لبریز از شهودی الهی و دینی است. در واژه واژه‌ی آن می‌توان دلدادگی‌های فراتر از دایره عقل مآل اندیش و حسابگر را دید و در همان حال خردورزی و عقلانیتی بارور از ناب‌ترین چشمه‌های وحی و سنت را یافت.

این شعر روزی از حنجره سرخ فرزدق در کنار کعبه می‌تراود. روزی در کام ابوالاسود دثلی گل می‌کند و گاهی بر زبان حسان بن ثابت جریان می‌یابد و مهر تأیید پیامبر آفتاب را دریافت می‌کند:

«لا تزال موبدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک»

«همواره در پناه روح القدس باشی که با زبان خود یاری ما کردی»

این شعر زمانی در زبان کمیت می‌شکفتد، گاهی در گلوی سید حمیری و روزی در کام دعبل با چکامه بلند «تأیید» خود و سپس در حنجره شاعران پارسی‌گوی و عربی‌گوی گل می‌کند و عطر آسمانی عشق به خاندان نبوت را در سرزمین‌های اسلامی می‌پراکند. اما به راستی کدامین قلم را یارای آن است که این اقیانوس عاشقی را در ظرف واژگون بگنجاند و کدامین دست می‌تواند خامه به تقدیر و سپاس از ستاینندگان آفتاب بچرخاند؟ اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی با درک این ضرورت که فرهنگ، بدون آمیختن با هنر نهادینه نمی‌شود و نیز با توجه به این واقعیت که نسل امروز ما به اندازه پیشینیان و شاید بیشتر از آنان به شعر توجه و عنایت دارد بر آن شد، از شاعران اهل بیت علیهم‌السلام درخواست کند برای خاندان نبوت علیهم‌السلام آثاری تازه و نو بیافرینند و خوشبختانه این خواهش با اقبال آن بزرگواران مواجه گردید. ما ضمن سپاس از این استادان فرهیخته، مجموعه اشعار ایشان را به خوانندگان محترم و زائران و عاشقان ارجمند حضرت شمس‌الشموس علیهم‌السلام تقدیم می‌کنیم.

آستان قدس رضوی

معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

اداره امور فرهنگی



## مقدمه

### شاعران شفا یافته

در روزگار ما که «متاع کفر دین در آن بی مشتری نیست» مقاطعی مثل دهه‌های ۳۰ و ۴۰ وجود دارد که رونق دکان شعر از درگاه کفر بیشتر شده است و نیز دهه‌های ۶۰ و ۷۰ که مشتریان بر درگاه دین گرد آمده‌ترند اما در این دو حالت و حتی در کفر آمیزترین ایام آن، شاعران دقایقی داشته‌اند که جنسی فارغ از سایر اوقات داشته است. دقایقی که نه بلند پروازی‌های فرم و ساختار، پاسخگوی سرکشی‌های روحشان بوده و نه ژست‌های آوانگارد مابانه و نه سماجت‌ها و عصیبت‌های نو و کهنه، این دقایق، دقایق استیصال روحی و سرگشتگی مطلق و تنهایی بی انتهای آنهاست.

دقایقی که اغلب رنگ و درنگی از معنویت در خود دارند و بغضی در چهره‌ی گره خورده‌ی کلمات موج می‌زند که پای چشم‌شان را خیس می‌کند.

وقتی به این زمزمه‌ها گوش می‌سپاریم و رفتار متواضعانه‌ی ابیات و مصاریع و سطرها را می‌بینیم، عطر صداقت به مشام می‌رسد چندان که بزرگان بی آن که ملاحظه‌ی نام خویش را بهانه سازند و نو آمدگان تهی دستی ذوقشان را، سر بر آستان ارادتی خالصانه می‌نهند و بسا که شعری در می‌گیرد و فریادی بر می‌خیزد رسا.

در این زمین، کمتر شاعری است که عظمت و سترگی پروردگار و از آن پس اولیا و انبیاء را به سطری و بیتی نستوده باشد و رستگاری خویش و شعرش را به مدحی و منقبتی دخیل نکرده باشد، و این تنها گستره‌ی شاعران متشرع را در بر نمی‌گیرد و در این کاروان، نام دیگرانی را که همه عمر از دین احراز و پرهیز کرده‌اند نیز می‌توان دید!

اما آنچه عجیب آمده این است که به رغم تیزتر شدن آتش انشعاب و نوگرایی - فرمالیسم و دگرگونی - بی تعهدی به متن و شالوده شکنی و معنی‌گریزی که در ایام اخیر، تر و خشک ادبیات را سوزانده و بحران از پس بحران، سوغات آورده است کم نیستند شاعرانی از همین نسل که وقتی دل در آستانه‌ی آفتابی مولایی و والایی می‌گسترانند کلماتی بر زبان و شعرشان جاری می‌شود که بی تردید از معجزات متعین ائمه علیهم‌السلام در قرن سراسام و حیرت می‌توان بر شمردشان.

جوانان آوانگارد و ماجراجو که نه «حافظ» را شاعر می‌دانند و نه «فردوسی» را حکیم و نه «ابن سینا» را طبیب، چطور می‌توانند حتی «نیما» را تحمل کنند و «سپهری» را خوانده باشند. از نگاه آنها عقب مانده‌تر از گیدنز و هایدگر و فوکو و دریدا و روسو... خودشانند!

وقتی که شمشیری این چنین همه را خرد و کلان از دم می‌زند و پیش می‌رود چگونه کسی جرأت اقامت خواهد داشت؟!

هرکس که بخواهد بماند باید همه، حتی خود را هم نفی کند و دم را غنیمت بشمرد! دمی که فرصتی برای بازدم در آن متصور نیست.

وقتی می‌گویم معجزه، اغراق نکرده‌ام. در چنین فضایی چگونه است که شاعر وقتی می‌خواهد برای امام رضا علیه السلام شعر بگوید همه‌ی گذشته‌اش را از یاد می‌برد؛ تئوری‌ها و مصاحبه‌های آتشینش را فراموش می‌کند و... یادمان نرود اصلاً چطور می‌شود که چنین شاعری تصمیم می‌گیرد برای امام رضا علیه السلام شعر بگوید؟ من هم مثل شما خودم را به معقولات نمی‌سپارم و پاسخ این سؤال را هر چه که باشد مهم‌تر از طرح آن نمی‌دانم.

حالا که رسیده‌ایم به اینجا، بهتر است تا دیر نشده ما هم همه‌ی خواننده‌ها و نخواننده‌ها را از یاد ببریم و از فرصت مغتنمی که دست داده بی‌نصیب نمانیم. همین طور که این مجموعه از شعر رضوی را ورق می‌زنم به خاطر می‌آورم که بارها به چشم خود دیده‌ایم گرد حرم امام رضا علیه السلام زائری ناگهان صیحه‌ای زده و جماعت که نشانه‌ی شفا در او دیده‌اند جامه بر تن او دریده‌اند و در آن دم هیچ به یاد نیآورده‌اند که در چه مرتبه و منصبی هستند.

حالا این شعرها مگر نشانه‌ی شفا و شفاعت نیستند؟!

سید ضیاءالدین شفییعی

## خاک هر چه غریب

علی رضا رجبعلی زاده کاشانی

ممکن که نیست آبی دریا! کشیدنت  
باید به قدر تشنگی اما چشیدنت  
حتی عقاب‌ها به تماشا نشسته‌اند  
مانند آسمان به هوای پریدنت  
دستان باد پیش قدمهات بسته است  
پاهای رود، مات به مقصد رسیدنت  
آقا! روایت است که روزی گرفته است  
آهوی خسته، گوشه‌ی دامان دیدنت!  
این خاک، خاک هر چه غریب است و بی پناه!  
دل بسته‌های قصه‌ی آهو شنیدنت!  
تقدیر اگر چه تلخ، ولی آفتاب خواست!  
هر صبحگاه از شب مشهد دمیدنت  
«دستی به جام باده، و دستی به زلف یار»  
لا جرعه بود لخت جگر سرکشیدنت...

## به شوق تو

حمید رستمی

سپر دم به دست تو ویرانی ام را  
همه لحظه های پریشانی ام را  
همه لحظه هایی که از یاد بردند  
غریب عزیز خراسانی ام را  
به شوق تو کوبیده ام راه، تا باز  
بسایم به خاک تو پیشانی ام را  
و بی قید و بندی دخیل تو سازم  
خودم را، تمام غزلخوانی ام را  
بتاب و چو خورشید در من بسوزان  
همه شیطنت های پنهانی ام را

## آفتاب شرقی

ندا رستمی

ای غربت شکفته به دستان تو، بهار  
ای آفتاب مشرقی، ای عشق ماندگار  
تو جلوه‌ی خدایی و پرواز آفتاب  
در کوچه‌های غربت شرقی‌ترین دیار  
تو هشتمین شقایق آن باغ پر گلی  
همواره سبز مثل شکوفاترین بهار  
هر شب به قلب پنجره‌ی آسمانی‌ات  
پیوند خورده دست هزاران امیدوار  
دل بسته‌ام به چشم تو یک عمر و خوانده‌ام  
غمگین‌ترین ترانه‌ی دوری و انتظار

## آهوان زخمی دشت

ریحانه رسولزاده

تو محو کردی از این فصل‌ها زمستان را  
عبور دادی از این جاده‌ها بهاران را  
نماز صبح شما، چشم‌های شرجی تان  
می‌آورد به زمین سجده‌های باران  
بهار بوی شما را به دوش می‌گیرد  
و سبز می‌کند این گام‌ها بیابان را  
در آسمان خراسانتان چه خورشیدی است  
که گرم می‌کند اینجا کویر کاشان را؟!  
و خوشه خوشه بخشکند تاک‌ها، وقتی  
به زهر کفر کشاندند طعم ایمان را...  
برای دیدنتان آهوان زخمی دشت  
به انتظار نشستند، شامگاهان را



## پریشان

حمیده رضایی

گرفته‌ام به سر دست‌های خود جان را  
نشان دهید به من جاده‌ی خراسان را  
تو را نیافته‌ام گرچه با تمام وجود  
به سر دویده‌ام این پهنه‌ی بیابان را  
چه کرده چشم تو ای شمس! با دل خورشید  
که هر سپیده چنین می‌درد گریبان را  
چقدر رو به ضریحت بایستم مولا!  
و تا کجا بکشم حسرت غزالان را  
از آن دقیقه قشنگ است چشم آهوها  
که دوختند به دست تو چشم‌هاشان را  
به تار مو بدلم کرده است دوری تو  
چگونه باد نبرده‌ست این پریشان را؟

## دستی از جنس نور

افسانه رضوان

خسته بودم ز خود، ز هر چه که بود  
رفتم از خویش تا رها باشم  
رفتم از خود که با سری پر شور  
زائر روضه ی رضا علیه السلام باشم

دیدم از خویش خسته ام دیگر  
شادی ام را غم از کفم برده  
رشته هایی ز غم درون دلم  
کور و سر درگم و گره خورده

گوئیا در کتاب هستی من  
سرنوشتی ز نو رقم می خورد  
دستی از نور در شبی تاریک  
شاعری را سوی حرم می برد

خوانده بودم که دیدگانی تار  
بارها رو به نور وا شده‌اند  
بس غریبان که از کرامت دوست  
با غم عشق آشنا شده‌اند

گم شدم ناگهان درون حرم  
دستی از جنس نور پیدا شد  
بارها غصه‌های درهم من  
ذره ذره، گره گره وا شد!

دلَم از نور عشق روشن شد  
یک نفر گفت: خوش بحالت زن  
کسی اما نبود در آنجا  
نیمه شب بود و یک کیوتر و من!

## طایر هشتمین سپهر

محمدهادی زاهدی

من بنده‌ی درگهی بلندم  
دل‌بسته‌ی گیسویی کمندم  
من طایر هشتمین سپهرم  
کز عرش صفیر می‌زنندم  
همبال کبوتران کویش  
می‌چرخم و دانه می‌دهندم  
در ذیل فرشتگان زائر  
فارغ زخیال دام و بندم  
من کشته‌ی یک نگاه اویم  
از مرگ نمی‌رسد گزندم  
برخاک درش چو خار راهم  
افتاده ولیک سربلندم  
درویشم اگر چه پادشاهم  
سلطانم اگر چه مستمندم  
در صحن ولا مبین غمینم  
در صحن رضا مدان نزنندم

## کبوترانه

محمدهادی زاهدی

فرزند رئوف شاه لولاک  
از درک تو کوتاه است ادراک  
گلدسته‌ی تو نشان راهی است  
از خاک به سوی اوج افلاک  
مولای «لئن طردت ارجوک  
والله لئن قتلت اهواک»  
چشمی که نظر سوی تو دارد  
در زمزم مهر می‌شود پاک  
ای ضامن آهوی رمیده  
ماییم و دلی رمان و غمناک  
عمری است کبوترانه گشتیم  
در صحن تو، لیک «ما عرفناک»

## حباب‌های انگور

اشرف سرلک چشمه سلطانی

ساعت از پرنده می‌گذرد  
و گذرگاه باد از فراخنای «هزار مسجد»  
مشتی چلچله آواره می‌شود  
در کوچه‌های پاییز  
خواب از حواس مدرنیت‌ام می‌پرد  
و سوت قطار در لحظه‌های بی‌تابی  
از مهربانی کبوترانه‌ای، آهسته با من می‌گوید.  
ریل‌ها، به گواهی «بینالود»  
به موازات ابدیت، تن مقوایم را  
بادبادکی سفید می‌کند  
بار دیگر ساعت از پرنده می‌گذرد  
و هیاهوی قریب از تو با من، فریاد می‌زند  
از شولای بهشت  
که در سینه‌ی تو جاریست

و از نگاهت که غریبانه در شهر، گلدسته شد  
با تو انگور غزالی رمیده از بندم  
و بی تو، بغضی آماسیده و تبار  
ساعت از پرنده گذشته بود  
که در حباب‌های انگور  
فرشته‌ها، برایت آواز خواندند  
و بغض من که ترک برداشته بود  
چنان شکست  
که نقاره‌ها  
از سکوت زعفرانی‌اش تمام شهر را خیر کردند.

## واژه واژه اشک

مرتضی سعیدی نائینی

اینجا برای خود، غریبی عالمی دارد  
اشکی که می جوشد، چه راز مبهمی دارد  
با شعله ای از التهاب غربت آقا!  
هرکس برای دردهایش مرهمی دارد  
آهوی احساس مرا آقا! ضمانت کن  
این شعر در هر واژه اش، اشک غمی دارد  
در پای سقاخانه، جای دست اسماعیل  
هاجر در اینجا هم خدا را زمزمی دارد  
آقای من! حتی نماز مغرب مردم  
بی غربت صحن شما، لطف کمی دارد  
اینجا ندارد آشنایی جز شما آقا  
هرکس گرفتار است و رنج و ماتمی دارد



## بوی سیب سرخ

مریم سقلا طونی

چنان گنجشک می‌سایم سرم را روی ایوانت  
که تا یک لحظه بالم حس کند گرمای دستانت  
تو خورشیدی و این گنجشک کوچک از تو می‌خواهد  
تمام عمر خود را سر کند در کنج ایوانت  
دلم می‌خواست خستی باشم از طاق بروبامت  
دلم می‌خواست بگذارم سرم را روی دامانت  
چنان گنجشک‌های ریزه خوارت معتقد هستم  
به سقاخانه‌ات، بامت، به صحنه، برکت نانت  
هوا بارانی و سرد است جایی می‌دهی آقا  
مرا در کنجی از آینه بندان شبستانت؟  
چه بوی سیب سرخی می‌وزد پشت مشبک‌ها  
چه عطری؟ مثل عطر زعفران‌های خراسانت  
نقاب از چهره‌ی زیبای خود بگشا... نگاهی کن...  
به این کوچک‌ترین گنجشک در ملک سلیمان

## سبیزتر از سبیز

مریم سقلاطونی

ای صحن های با صفایت سبیز تر سبیز  
گلدسته های زیر باران کبوتر سبیز  
طاق شبستانهای از باران و ابرایشم  
فرش رواق از گل مریم معطر سبیز  
ای آسمان سقفا سقاخانه ات آبی  
ایوانت از امواج پی در پی شناور سبیز  
ای موج در موج از در و دیوارها یاسین  
گلدسته های از یم آیات کوثر سبیز  
از هر که می پرسم تو را خورشید می بیند  
مهتاب در صحن و سرایت سایه گستر سبیز  
ای سبیزتر از سبیز، ای آبی تر از آبی  
روشن تر از روشن، سرا پا گل، سراسر سبیز  
ما را بخوان از روشنای آیه های صبح  
ای بامت از باران یکریز کبوتر سبیز

## صید حرم

اسماعیل سکاکی

ای کاش همیشه در پی او بودیم  
در ذیل هوالحق و هوالهو بودیم  
با این همه گرگ سیرتی می شد کاش  
صید حرم ضامن آهو بودیم

## کبوتران دعا

زهره سلطانی فر

چه دلنشین و قشنگ است این صفا کردن  
شبی کنار ضریحت خدا خدا کردن  
به بال شوق پریدن به آسمان و زخاک  
دل شکسته ی آزرده را جدا کردن  
صبور و ملتمس از اشک دانه پاشیدن  
کبوتران دعا را سپس رها کردن  
کنار حوض حرم با پیاله ای زرین  
به یاد تشنه لبان آب را صدا کردن  
کنار پنجره ی دلگشای فولادت  
دخیل بستن و یک قفل بسته وا کردن!  
دم وداع نگاهی به گنبدت، آنگاه  
دو دست تب زده با سینه آشنا کردن  
در انتهای شکفتن، خدا، خدا، گفتن  
در امتداد تضرع رضا، رضا علیه السلام، کردن!

## گنبد طلایی

سعید سلیمان پور

روی کرده‌ام به درگهت با دلی شکسته و نزار  
ای غریب آشنای من! حاجت دل مرا بر آر  
شب که شد فرشته‌های عشق با پری زجنس اشتیاق  
گنبد طلایی تو را پاک می‌کنند از غبار  
دل، دل گناهکار من با رضا رضای نیمه شب  
بسته است بر ضریح تو؛ شور و عشق و درد و انتظار  
من شکسته‌ام تکیده‌ام، چون کویر داغ‌دیده‌ام  
رنج صد خزان کشیده‌ام سبز کن مرا تو ای بهار!  
من کیم؟ زغیر خسته‌ای؛ دل به عشق یار بسته‌ای  
شاعر قلم شکسته‌ای، رو سیه ولی امیدوار...

## ذره و آفتاب

سعید سلیمان پور

※ فراز فارسی یک مثنوی دو زبانه فارسی - ترکی

سبط نبی ﷺ و خلف مرتضی علیهم السلام  
نو گل صدیقه کبری علیها السلام رضا علیهم السلام  
گرچه گنجهکارم و آلوده‌ام  
روی به خاک حرمت سوده‌ام  
ترک دیار از پی دل کرده‌ام  
روی به درگاه تو آورده‌ام  
از پی دل هر سو بشتافتم  
عاقبتش در حرمت یافتم  
خیل ملائک همه زوار تو  
جان جهان جمله گرفتار تو  
ای تو غریب الغربای جهان  
خانه‌ی تو هست دل عاشقان  
ای به فدای رخ تو جان من  
هستی من، عشق من ایمان من!  
بنده‌ی ناچیزم و تو سروری  
من خس و خاشاکم و تو گوهری  
ذره‌ی ناچیزم و تو آفتاب  
جان به فدای تو، زمن رخ متاب  
عرش جبین سا شده بر درگهت  
کحل بصر کرده زخاک رهت

در حرم خویش مرا بار ده  
اذن بر این عبد گنهکار ده  
من که خسی از همه جا مانده‌ام  
بر در تو سائل در مانده‌ام  
در حرم خویش پناهم بده  
رخصت یک آه و نگاهم بده  
آه... خطا گفتم عذرم پذیر  
این چه سخن بود؟ تو بر من مگیر  
آینه‌ای رخصت آهم کجاست؟  
خورشیدی تاب نگاهم کجاست؟  
آمده‌ام خدمتتان، ناشکیب  
بر لب من آیه‌ای «اَمَّنْ يُجِيبُ»  
تا که نگاهی برود با منت  
دست گنهکار من و دامن  
ای دو جهان مست نگاهت شده  
ظلمت غم غرق پگاهت شده  
غربت تو آتش هر سینه شد  
تا به ابد ماتم آینه شد  
سوخت همه خرمن جان مرا  
خست زغم روح و روان مرا  
ای به فدای رخ تو جان من!  
هستی من عشق من ایمان من!

## طلسم

وحید سمنانی

خورشید آتش زد به باغ سبز شب بوها  
پیچید اما دود آن در چشم کندوها!  
در فصل سبز این کوچ بی هنگام یعنی چه؟  
پاییز مگذارید ما را ای پرستوها!  
گیرم زمستان است، باید سمت دریا رفت  
نا راه! برگردید، اینجا، آی! آن سو... ها  
پرهایتان را خنده‌ی خورشید، افسون کرد؟  
یا برده دل‌های شما را خال هندوها؟  
می‌دانم آری؟ سحر و افسون نیست، اشراق است  
خورشید حتی در قیاسش مثل سوسوها...  
پیغام ما را می‌برید آیا به صحن نور؟  
- ما را که تاریکیم در یلدای گیسوها -  
آری بگوئید آسمان شهر ما ابری است  
گویی طلسمش کرده‌اند از ابر جادوها  
هرچند لبریز از ستاره، مست ما هی هاست  
قهر است دریا با شب تاریک جاشوها!  
هر چارشنبه، آه، وقتی ساعت هشت است  
با لحن بغض آلود می‌خوانند «کوکو»ها!  
دیگر نمی‌بندد کسی زخم دل ما را  
دیگر نمی‌پرسد کسی از حال آهوها



در سایه سار آفتاب

ما گرچه بی بالیم، اما پایمان کافیمست  
پا هم نباشد، تو طلب کن، روی زانوها...

## زیارت نامه باران

سیده حشمت سید موسوی

باران برای چشم بی تابم  
امشب زیارت نامه می خواند  
تنها صدای بارش یکریز  
تنها صدای گریه می ماند

بر تو سلام ای حضرت باران  
مجنون لیلای پریشانی  
در من صدای کیست می بارد  
وقتی برایم شعر می خوانی

آهسته حسی بعد یک باران  
مثل کبوتر می‌رسد روشن  
پر می‌گشاید از خدا لبریز  
وقتی که می‌آید سراغ من

آری پرنده بی پر و بال است  
اینک پر پرواز می‌خواهد  
می‌آید از آن سوی خاموشی  
از محضرت آواز می‌خواهد

آه ای امام مهربانی‌ها  
گفتند آهو را رها کردی  
آهوی دلتنگ هراسان را  
از ترس و تنهایی جدا کردی

در رو بروی پنجره یک زن  
دارد دخیل عشق می‌بندد  
تا استجابت یک قدم مانده  
وقتی به رویش ماه می‌خندد

در انتهای آسمان، اینک  
یک پنجره وا شد، سلام ای نور!  
آن سوی باران رو به ایوانت  
آینه پیدا شد، سلام ای نور!

## در حضور تزئینی رؤیا

ملیحه سیف آبادی

در این گیرودار کلاغ‌های شبرنگ

قدری تا چقدرها می‌دوم

تا احتمال تو...

صریح‌تر از همیشه

تلفظ حضورت

فرصت دست‌هایم را

به ابتدای کدامین آسمان می‌برد؟!

آینه،  
طرح لب‌هایم را با حیرت آه می‌کشد  
تنهایی‌ام  
تکلیف شانه‌های آهوانت  
در ازدحام دست‌های خمیدگی!  
رهای خلوت پیراهنم  
با تن پوشی از شکستگی  
به لحظه‌ی سبز قنوت کبوترانت  
بال می‌زند

متن ارغوانی دست‌هایت  
به التهاب کدامین لحظه‌ها می‌پیوندد  
در هیاهوی پرچین دامن‌های اطلسی؟  
خیال زار رد پایت  
گام‌ها را به بهشت می‌رساند

## این تکه از بهشت

جواد شجاع

دریا کنار اسم شما کم می آورد  
صحرای خشک، خوشه‌ی شبنم می آورد  
این جا شکوه گنبد و گلدسته‌هایتان  
یک حس عاشقانه‌ی مبهم می آورد  
یک حس ناگریز پریدن، رها شدن  
اوجی کبوترانه فراهم می آورد  
هر چیز ناشنیده و نادیده را که هست  
این تکه از بهشت به یادم می آورد  
آیین، آب، پنجره، خورشید، آسمان  
پرواز و شور و شعر مجسم می آورد  
امروز هم به آخر خط... وقت رفتن است  
این شعر بی حضور شما کم می آورد



## در کنار ضریح

عباس شجاعی

می‌سرایم ترا، ترا ای خوب، حضرت آسمانی‌ام آقا  
چه شود گر بخوانیم مولا چه شود گر بخوانی‌ام آقا  
در کنار ضریح پاک شما دل من بوی یاس می‌گیرد  
کاش امشب به گوشه‌ی چشمی به حریمت کشانی‌ام آقا  
کاش با یا کریم‌های حرم، بوسه بر گنبد طلا بزنم  
کاش مثل کبوتری چاهی به حریمت رسانی‌ام آقا  
می‌روم پشت پنجره‌ی فولاد، به نگاهت دخیل می‌بندم  
تا دمی که شفا دهی دل را از خودم وارهایی‌ام آقا  
السلام علیک یا مولا یا امام بزرگ ای والا  
ای سریع‌الرضا، رئوف‌ترین، غرق در ناتوانی‌ام آقا

## راهی میان گندم و انگور

عباس شجاعی

مولا برای از تو سرودن، تشبیه و استعاره ندارم  
در آسمان مهر نگاهت، ای ماه من، ستاره ندارم  
اعجاز ناز چشم سیاهت، آورده نام پاک تو بر لب  
جز واژه های سوخته در تب، جز شعر پاره پاره ندارم  
گرچه میان گندم و انگور، راهیست قدر و سوسه تا شور  
ای دستگیر آدم مهجور، جز نامتان که چاره ندارم  
چون زائران تشنه ی کویت، سرگشتگان مست سبویت  
مشتاق آن حریم نکویم، کاری به جشنواره ندارم  
ای ضامن رهایی آهو، رمز عبور می دهی از دور  
مولا! تمام مشکلم اینست که فرصت دوباره ندارم

## لبریز از بهشت

سید محمدجواد شرافت

چشمی که از ضریح تو لبریز می شود  
سرشار از بهشت دلاویز می شود  
تو هشتمین بهاری و هر گل دچار توست  
هر باغ بی تو همدم پاییز می شود  
بی سرپناه لطف تو تقدیر آهوان  
در دام روزگار، غم انگیز می شود  
چشم همه شکارچیان برق می زند  
دندان گرگ‌های جهان تیز می شود  
هر شاعری که غیر تو را مدح می کند  
با چند لفظ پوچ گلاویز می شود  
اما اگر کمیت تو شد، دعبل تو شد  
هر بیت زندگیش غزلخیز می شود  
هر کس که بی تو ماند، وجودش ز دست رفت  
هر کس که با تو... رشک برانگیز می شود

## نه آهویم نه کبوتر

سید محمدجواد شرافت

نه دعبلم نه فرزددق که شاعرت باشم  
که شاعرت شده، مقبول خاطرت باشم  
نه آهوام نه کبوتر که ضامنم باشی  
و یا پرنده‌ی صحن مجاورت باشم  
نه آن دلی که به معنا رسم، نه آن چشمی -  
که مثل آینه حیران ظاهرت باشم  
ولی زلطف، دلم را از آن خویش بخوان  
که با تو صاحب دنیا و آخرت باشم  
همیشه سفره مهمان نوازیت بازست  
اجازه می‌دهی ام باز زائرت باشم؟  
اجازه می‌دهی ام گاه از تو بنویسم؟  
به قدر چند غزل، آه، شاعرت باشم؟

## زائر

محمود شریفی (کمیل)

یا ثامن الائمه علیه السلام دلم مبتلای توست  
بیگانه است با دو جهان، آشنای توست  
امضای تو قبولی یک عمر بندگی است  
ای که رضای حضرت حق در رضای توست  
بال و پریم اگر چه شکسته زسنگ نفس  
پرپر زنان کبوتر دل در هوای توست  
صحن نو و عتیق تو دل برده از فلک  
چشم بهشت خیره به صحن و سرای توست  
در موج خیز بال ملک غرق می‌شود  
دلخسته‌ای که زائر دولتسرای توست  
از مرحمت دریغ مکن ای تمام لطف  
جان میهمان سفره‌ی سبز عطای توست

## پرواز نور

غلامرضا شکوهی

در گوشه‌ای ز صحن تو قلبم نشسته است  
دل، طوق الفتی به ضریح تو بسته است  
چون دشت‌های تشنه در این آستان قدس  
در انتظار ابر عنایت نشسته است  
چون ذره بر ضریح خود ای روح آفتاب  
ما را قبول کن که دل ما شکسته است  
فوج کبوتران تو آموخت عشق را  
پرواز نور در حرمت، دسته دسته است  
دریاب روح خسته‌ی ما را که مثل اشک  
دیگر امید ما ز دو عالم گسسته است  
می‌آید از تراکم عالم به این دیار  
قلبی که از تراحم اندوه خسته است

## دریاترین اندیشه

غلامرضا شکوهی

در غزل می‌گویمت، از مثنوی سر می‌کشی  
آتشی از واژه در دیوان و دفتر می‌کشی  
در سرودن از تو دل، راه گلویم را گرفت  
واژه‌های تشنه از دستم، سبویم را گرفت

مثل نیلوفر مرا پیچانده‌ای در آه خویش  
کرده‌ای تطهیر با خاک زیارتگاه خویش  
بس که عطرت در شبستان تنم پچیده است  
گشته‌ام در کوچه‌ی آینه، خاطر خواه خویش  
گر چو یوسف آستین و آه و پیراهن شدم  
خویش را در چاه می‌خواهم، برای ماه خویش  
لحظه‌ای غافل ز درگاه حضورت نیستم  
هر نفس می‌بینمت در کوچه‌های راه خویش



باز کن در را که چشم از آبشار آورده‌ام  
از کویری تشنه، رگبار بهار آورده‌ام  
آمدم تا در حضورت، هیئت دیگر شوم  
آتش از عشقت بیوشم، پاک، خاکستر شوم  
دست اگر دارم قلم در وادی خون می‌کشم  
عشق را از تنگنای واژه بیرون می‌کشم  
می‌رسم این جا که مستی می‌دهد پرواز عشق  
می‌شود هر بغض بی ذوقی، غزل پرداز عشق

می‌روم جایی که بُعد حرف‌هایش تنگ نیست  
اوفتادن، گریه سر دادن، گدایی ننگ نیست  
می‌روم آن جا که احساس کمیت شاعری  
مثل پای ذوق من در شعر گفتن لنگ نیست  
می‌روم جایی که عشق آیینی اندیشه هاست  
پیش پای شیشه‌های دل، هبوط سنگ نیست  
می‌روم جایی که خرمن طعم نان دارد هنوز  
بر گلوی زرد گندم زار، داس جنگ نیست  
می‌روم از کوچه‌های خسته تا اعجاز سبز  
یعنی آن جایی که عشق لاله‌ها کم رنگ نیست

ای غریب آشنا! تا بوسه بر خاکت زدیم  
ابر غم گشتیم و سر بر تربت پاکت زدیم  
ما که همچون اشک بر پایت سجود آورده‌ایم  
روی دست دیده و دل هرچه بود آورده‌ایم

جان اگر دارم، سماع سرخ بی جانی کنم  
مثل زلف بادها، رقص پریشانی کنم  
تا شبق ریزی به جای زلف برپندار آب  
با چراغ اشک نور، آئینه گردانی کنم  
صد گلو بر دشنه قربانت شوم، با یک نگاه  
بار دیگر خویش را پیش تو قربانی کنم  
دست‌هایی باشم از جنس گل گلدسته‌ها  
از کیوت‌های معصومت نگهبانی کنم

لب اگر دارم به پابوس تو پابندش کنم  
پسته را پیش از رسیدن تا تو لبخندش کنم  
گریه را می‌خواهم از این رو که در دیوان اشک  
با حریر شعر پنهانت کنم در جان اشک  
ای دخیل قفل‌های بسته‌ات دل‌های ما  
باز کن با آیه‌ی اعجاز، بند از پای ما

دل اگر دارم سبویی را به دوش دل کشم  
از تو در جام نگاهم ساغری کامل کشم  
از تو ای دریاترین اندیشه با لبخند شعر  
روی بوم تشنگی تصویری از ساحل کشم  
باز کن در را که زنجیر دخیل آورده ام  
تا به روی ناروایی ها خط باطل کشم

شاخه‌ی گلدسته‌هایت را که می‌بینم زدور  
باغی از گل‌های سرخ بوسه می‌چینم ز نور  
صد نیستان ناله از نای دل من گر گرفت  
تا نگین واژه را انگشتی در خور گرفت  
واژه‌ای می‌جویم از شعری که نقاشی کند  
از تو تا من در مسیر ذوق، گل پاشی کند  
واژه‌ای تا از دلم راهی به درگاہت کشد  
دستی از احساس، بر قد قامت آهت کشد

کاش بودم چون کبوتر در هوایی شیشه‌ای  
دانه می‌چیدم ز چشمت در فضایی شیشه‌ای  
سقف بر روی سرم تغییر ماهیت دهد  
در اسارت صخره، اما در رهایی شیشه‌ای  
دست‌هایی مثل یاس از عشق بالا می‌رود  
می‌زند شب نامه را بر قلب‌هایی شیشه‌ای  
سرکن از زیبایی‌ات چون کهکشان غرق نور  
در دل من مثل آینه، دعایی شیشه‌ای



## غزل تماشا

غلامرضا شکوهی

مضمون بکر، غیر تو پیدا نمی‌کنم  
تا مدح توست، لب به سخن وا نمی‌کنم  
معنای پاک اسم تو در هیچ واژه نیست  
من با پیاله دست به دریا نمی‌کنم  
در وصف آستین سخن را به هیچ روی  
صد سینه حرف دارم و بالا نمی‌کنم  
آنقدر سربلند بر ایوان نشسته‌ای  
کز خانه هم بجز تو تماشا نمی‌کنم  
من ذره‌ام که خانه‌ی خورشید خویش را  
از هیچ کس بجز تو تقاضا نمی‌کنم  
ای گنبد همیشه مطهر، به عطر اشک  
جز در حریم کوی تو مأوا نمی‌کنم  
در آستان بخشش تو چون حضور شمع  
جز با سرشک و شعله مدارا نمی‌کنم  
نامم بود غلامرضا، خویش را ولی  
با نردبان اسم تو بالا نمی‌کنم

## دیباچه‌ی شفا

غلامرضا شکوهی

وقتی نسیم، عطر گل سوسن آورد  
یاد تو را به گلشن جان و تن آورد  
امشب گل بنفشه به زانو نشسته است  
تا بر تن نگاه تو پیراهن آورد  
آیینه از فروغ نگاه تو جان گرفت  
تا روز را به خلوت شام من آورد  
آغوش باغ، چون دل من باز می‌شود  
یک دشت پیش عطر تنت دامن آورد  
گویی بهار عاطفه بر دست‌های تو  
گلبرگ را به خاطر بوسیدن آورد  
گل با کلید نام تو از خاک می‌دمد  
یادت بهار را به دل گلشن آورد  
هر صبحدم طلّیعی رنگین کمان نور  
طوقی به رنگ عشق تو بر گردن آورد  
موج طلوع توست که در قلب آسمان  
خورشید را به بام سحر روشن آورد  
درگاهت ای نشسته به دیباچه‌ی شفا  
هر سینه را به سوی تو با شیون آورد  
ای انعکاس رأفت و ایمان، امان بیخش  
بر هر دلی که روی به این مأمّن آورد  
با بذر شعر خویش در این دشت انتظار  
یک خوشه کاشتیم که صد خرمن آورد

## گوهر معرفت

هاشم شکوهی

از آن زمان که شدم همجوار خانه‌ی تو  
شده است منظر چشم من، آستانه‌ی تو  
تو کعبه‌ی فقرایی، خوشم از آن که دلم  
مدام دور زند بر مدارخانه‌ی تو  
مرا به هر سحری دل کشد به پابوست  
شبی نشد که نگیرد دلم بهانه‌ی تو  
رضا رضا علیه السلام به زبانم نهاد مادر من  
از آن معلمه آموختم، ترانه‌ی تو  
کبوتر دل من از عنایت و کرمت  
به صبح و شب شده مهمان آب و دانه‌ی تو  
ز خانه‌ام نبود تا بهشت فاصله‌ای  
که داده خانه، خدایم کنار خانه‌ی تو  
قدم گذار به بالین من، دم مردن  
به دیده تا نگرم لطف بی‌کرانه‌ی تو  
عطا نما گهر معرفت «شکوهی» را  
پر است زین در کمیاب، چون خزانه‌ی تو

## زخانه ام نبود تا بهشت چندان راه

هاشم شکوهی

بود به مشهد ایران، بهشت ما حرمت  
چه دلریاست رواق و چه دلگشا حرمت  
زخانه ام نبود تا بهشت چندان راه  
مرا که فاصله ای نیست خانه تا حرمت  
طواف خانه ی حق هر که کرده می داند  
که همچو بیت خدا، هست با صفا حرمت  
تو کعبه ی فقرایی و ما فقیران را  
به رتبه نیست کم از خانه ی خدا حرمت  
اگر چه دور بود راه کربلا از ما  
به عاشقان حسین علیه السلام است، رهنما حرمت  
«شکوهی» از تو به محشر خط امان خواهد  
از آن که قبله او هست سالها حرمت

## عطر پرستو

شهاب شهبابی فرخی

امشب از آینه‌ها آواز یاهو می‌وزد  
دارد از حیرانی چشمت هیاهو می‌وزد  
پلک واکن هرچه می‌خواهم تماشايت کنم  
در نگاه تند چشمان تو آهو می‌وزد  
باز گرداگرد ایوان تو پرپر می‌زنم  
باز هم از چار سوی عرش هوهو می‌وزد  
من هم آوا با تو احساس غریبی می‌کنم  
ای که از دلتنگی‌ات عطر پرستو می‌وزد  
باد در نقش و نگار گنبدت هو می‌کشد  
از تن گلدسته‌ها انگار شب بو می‌وزد  
شعر من مثل غزالان پریشان شما  
در نسیم خانه‌ات این سو و آن سو می‌وزد

## اندوه غربت

بهاره شیدا

غریبه‌اند زمین و زمینیان با من  
و درک می‌کنم اندوه غربت را من  
هنوز در غمتان شب، سیاه می‌پوشد -  
- کبوتران حرم، آهوان، و حتی من  
و هر که داشت به دل، آرزوی دیدن تو  
کبوترانه به بامت رسید اما من...  
هنوز هم که هنوز است منتظر هستم  
مرا بخوان، به سر و پا دویدش با من  
چقدر در غزلم درد دل کنم، آقا!  
تمام غصه و دلتنگی خودم را، من؟  
«دلم گرفته از این روزهای تکراری»  
چقدر فاصله مانده است از شما تا من؟

## یک چله حیرانی

آرزو شیرین بیان

از متن گنگ لحظه‌های خیس بارانی  
دارد به سمت می‌وزد، یک چله حیرانی  
دارد به سمت می‌وزد این بغض تا خورده  
این ابری دم کرده‌ی لبریز ویرانی  
می‌آید از شرجی‌ترین پلک‌ها آقا!  
شاید ملیح خنده‌هایت را بیارانی  
ای منتشر در دست‌هایت نبض فروردین  
ماییم و این شهریور تلخ گرانجانی  
تو می‌توانی می‌توانی می‌توانی تو  
هفت آسمان را در شب چشمت بچرخانی  
تقدیمتان باد این نگاه منتشر در مه  
از متن شور لحظه‌های خیس بارانی

## گنجشک هم...

محمد صابری تولایی

این سردی نشسته‌ی روی سکوت من  
این برف سالخودره‌ی گردوی پیر... هن  
این بعد ظهر جمعه‌ی پاشیده روی میز  
این زندگانی است که افتاده از دهن  
مردن، کنار پنجره مردن سعادت است  
او خیره بوده است به گلدان نسترن  
این را آهویی می‌گوید که دیگر آبی کاشی‌ها در چشم‌هایش موج نمی‌زند  
شب نیست این، دل است، دل تیره‌ی من است  
از برف یافتند برای دلم کفن  
تو ضامنم شدی ولی از من می‌پرس که  
من با خودم چه کردم و با سبزی چمن  
اسلیمی نگاه مرا باد برده است  
خشکیده است قامت رعنائی نارون  
نه جاده مانده است و نه پایی که راهوار  
آقا مرا به اسم کبوتر صدا بزن  
باران گرفته است... دل من هوا... حرم  
گنجشک هم پرنده‌ی خوبی ست نسبتاً



## آستان ولایت

ذبیح الله صاحبکار

تا که ره بر درگه آل پیمبر یافتم  
هرچه گم کردم به هر درگاه از این در یافتم  
آن چه اسکندر زفیض چشمه‌ی حیوان نیافت  
من زخاک آستان آل حیدر یافتم  
تا که آوردم بر این دولت سرا روی نیاز  
از دم روح‌القدس فیض مکرر یافتم  
بر در ارباب دنیا کی نهم روی امید  
من که زین در کیمیای عافیت دریافتم  
یک نفس رو بر نخواهم تافت زیر دارالامان  
راحت خاطر ازین در یافتم گر یافتم  
دامن مطلوب از این درگاه آوردم به دست  
گوهر مقصود ازین خاک مطهر یافتم  
تشنه کامی خسته بودم در بیابان طلب  
لطف ایزد یار شد تا ره به کوثر یافتم  
نقد توفیق و سعادت را که می‌جستم مدام  
در حریم زاده‌ی موسی بن جعفر علیه السلام یافتم  
سال‌ها سرمایه‌ی عمر ار به غفلت باختم  
رخ چو بر این خاک سودم عمر دیگر یافتم  
آنچه بر این آستان اشک تمنا ریختم  
بخت یاری کرد و از هر قطره گوهر یافتم

آستان هشتمین شمس ولایت را به توس  
مرجع آمال درویش و توانگر یافتم  
مژده‌ی رحمت نیوشیدم از این دارالسلام  
نکھت رضوان درین خاک معطر یافتم  
گر به خود زین طالع فرخنده می‌بالم رواست  
کاین هما را بر سر خود سایه گستر یافتم  
داشتم همواره بر الطاف او چشم امید  
تا سرانجام از نهال آرزو بریافتم  
تا که بر این در پناه آوردم از کید زمان  
خویشتن را ایمن از هر فتنه و شر یافتم  
تا گدای این درم سر بر فلک سایم «سهی»  
کز فلک این خاک را در رتبه برتر یافتم

## مسیح ملک طوس

ذبیح الله صاحبکار

بر درت بار دگر شاهها پناه آورده‌ام  
خاطری افسرده و حالی تباه آورده‌ام  
گر نهم بر کوه، گردد آب از شرمندگی  
بار تقصیری که در این بارگاه آورده‌ام  
تا بشوید آب رحمت گرد عصیان از رخم  
سوی این سرچشمه‌ی رحمت پناه آورده‌ام  
نفس سرکش را که عمری رفت دنبال هوس  
از ندامت در حضورت رو سیاه آورده‌ام  
تو، شه دنیا و دینی، من گدایی ره نشین  
روی حاجت بر در الطاف شاه آورده‌ام  
غرق دریای گناهم تا مرا گردد شفیع  
در حریمت کاروانی اشک و آه آورده‌ام  
شرمسارم از خطای نفس نافرمان خویش  
سینه‌ی صد پاره‌ی خود را گواه آورده‌ام  
هر کسی در نزد جانان هدیه‌ای آورد و من  
از تهی دستی همین شرم گناه آورده‌ام  
بر در دارالشفایت ای مسیح ملک طوس  
جسم و جان دردمندی را ز راه آورده‌ام  
کس ندارم کز تو خواهد عذر تقصیر «سهی»  
اشک خون آلود خود را عذرخواه آورده‌ام

## این خاک مرد خیز

منیره صالح

ای مهربان سبز  
وقتی که از مدینه به خاور شتافتی  
در زیر گام‌های بلند و کشیده‌ات  
این خاک مردخیز کهنسال یکه خورد  
در زیر بار مهر نگاه تو ای نجیب  
«مهرآوه» با تمام شکوهش شکسته شد  
وقتی که آمدید  
دستان پر اجابتان مولا  
دل‌های تشنه را  
هدیه‌ی باران داد  
اما، وقتی که میزبان شما  
بامهیمان خویش جفا کرد  
و زهر در خوراک شما کرد  
آن روز، غربت تو  
دل عرش را شکافت

ما حریم تو  
امروز آشنای غریبان است  
آن روز خود غریب گذشتی از این دیار  
اما کنون ببین  
دلها دخیل پنجره‌ی ساده‌ی تواند  
ای آشناترین  
خورشید هشتمین  
انبوه مردمان  
تا بندگان خوب خدایند  
همواره در طواف شمایند

## در آستانه‌ی رهایی و امن

محمدتقی صبور جنتی

پیرتر از صدای جهان  
صدای جان است  
جانش را گره می‌زند  
دخیلی بر پنجره  
سبزی نو رس گریه  
حالت حاجت‌ها است  
و چشمی که نگرانی را  
و امید را  
از این حدقه  
به آن حدقه می‌فرستد - می‌گردانی  
پیرتر از صدای جهانم  
صدای جانم را  
گره می‌زنم به بال کبوتری  
در آستانه‌ی رهایی و امن  
جلوه می‌کنی  
و صدای جانم  
جوان می‌شود

## تا خراسان

لیلا صبو حی

یک عرض حال ساده، در بست تا خراسان  
یک قلب تکه پاره؛ پیوست، تا خراسان  
قاصد - کبوتر آه - از نیمه‌های دیشب  
یکسر پرید و از پائینشست تا خراسان  
ای که دلت هوایی است، مقصد همین حوالی است  
یک فرسخ استغاثه، راه است تا خراسان  
از هر طرف که رفتی، راه عبور باز است  
یک کوچه نیست حتی بن بست تا خراسان  
جا می‌شود همینجا - از صحن تا ضریح  
هم چل قواره تبریز، هم شصت تا خراسان  
افتادم از شما دور - اینجا کجا و تبریز -  
عشقت برایم آقا پل بست تا خراسان

## آیه باران

مهدی صحرائی

ذره ذره دل من زائر ایوان شده بود  
در نسیمی که رها بود پریشان شده بود  
من گمان کردم گلدسته به وجد آمده است  
در شبستان نگاهی که چراغان شده بود  
دل من حالت یک مرغ مهاجر را داشت  
که در آغوش چمن بود و غزلخوان شده بود  
پیش از آن فرصت پرواز، دل من هرچند  
زخمی فاصله‌ای بود که درمان شده بود  
آشنایی که به دوشش علم غربت داشت  
به غریبانه‌ترین حادثه مهمان شده بود  
طرب انگیزترین آیه که باران باشد  
وحی بر تشنگی دشت خراسان شده بود



## پا به پای دل ما عشق قدم بر می داشت

خدابخش صفادل

اولین بار که با هم به سفر می رفتیم  
به تمنای تو از خانه به در می رفتیم  
توی آبادی مان - ساده بگویم مولا! -  
مانده بودیم اگر، پاک هدر می رفتیم  
بین ما صحبتی از غربت «آقا» شده بود  
رو به سمت حرم از شوق به سر می رفتیم  
اولین مرتبه‌ای بود که در گوشه‌ی صحن  
با سر زلف پریشان تو ور می رفتیم  
پا به پای دل ما عشق قدم بر می داشت  
روی دریاچه‌ای از ابر مگر می رفتیم؟!  
رو به ایوان طلا غرق تماشا بودیم  
خوش خیال این که به دنبال پدر می رفتیم  
تا به خود آمده بودیم، دو تا سرگردان  
پدر از سمتی و ما سمت دگر می رفتیم  
خواهر کوچک من یکسره هق هق می کرد  
یادمان نیست که... یا...؟ نه به نظر می رفتیم!  
خادمی پیر، من و مرضیه را پیدا کرد  
لحظه‌ای بود که از صحن به در می رفتیم

سی چهل سال از آن حال و هوا می گذرد  
که من و «مرضیه» همراه پدر می رفتیم

چشم مان کی به قدم های تو روشن می شد  
از نشابور، از این خطه، اگر می رفتیم  
در مسیر قدمت ضامن آهوا! ماندیم  
به کجا بهتر از این راه گذر می رفتیم  
جاده گاهی که به روی دل ما سد می شد  
عشق می آمد و از کوه و کمر می رفتیم  
روزهایی که سراپای خراسان می سوخت  
رو به درگاه تو با خون جگر می رفتیم  
می سپردیم به دستان تو خود را، مولای!  
هر زمانی که به آغوش خطر می رفتیم

خواب دیدم - دو سه شب پیش - من و مرضیه، باز  
رو به ایوان تو دلباخته تر می رفتیم

## تا ضریح آفتاب

محمدعلی صفری زرافشان

پشت دیوان سحر، بار دگر  
بست شب بار سفر، بار دگر  
پیک شادی آمد و اندوه و غم  
شد زدلها در به در، بار دگر  
در نگاه آبی ذیقعه گشت  
آفتابی جلوه گر، بار دگر  
می شود با دست نرم یک نسیم  
نخل ایمان بارور، بار دگر  
می نوازد گوش جان باغ را  
نغمه‌ی مرغ سحر بار دگر  
کوکبی را نجمه چون خورشید عشق  
تنگ می گیرد به بر، بار دگر  
از خراسان تا مدینه مرغ دل  
می گشاید بال و پر، بار دگر  
بار دیگر در نگاه شهر توس  
جلوه گر شد چهره شمس الشموس

می روم تا روشنای طور، باز  
تا شوم از چشم شب مستور، باز  
می دهم دل را به دست آفتاب  
می گذارم پا به دشت نور، باز  
می نشانم دیده را چون آینه  
رو به روی قبله‌ی منظور، باز  
می فرستم پا به پای مهر و ماه  
دیده و دل را به راهی دور، باز  
از خراسان با پر و بال خیال  
می روم تا صبح نیشابور، باز  
تا بیارد اشک غم از تاک دل  
می روم از کوچه‌ی انگور، باز  
آرزو در سینه‌ام قد می کشد  
تا مدینه با سری پر شور، باز  
می روم از کوچه باغ آفتاب  
تا ضریح چلچراغ آفتاب

از لب موسیقی پروازها  
می‌رسد بر گوش جان آوازها  
نرگس چشم عروس آسمان  
در میان حجله دارد نازها  
بانک تکبیر امامت شد بلند  
از لب گلدسته‌ی اعجازها  
زیور گوش دل اطناب گشت  
قصه‌های دفتر ایجازها  
در حضور آینه آهنگ شعر  
رفت از یاد غزل پردازها  
در شب میلاد مسعود رضا علیه‌السلام  
عالمی دارند در دل رازها  
غم نمی‌پاید در این فرخنده شب  
بس که شادی می‌چکد از سازها  
نغمه امشب در فضا گل می‌کند  
شعر، در جشن رضا علیه‌السلام گل می‌کند

بی تو باغ دل گلی خوشبو نداشت  
در نیستان نای های و هو نداشت  
بی بهار روی تو آغوش باغ  
لاله و گل داشت، رنگ و بو نداشت  
بی تو یاس کوچه باغ آرزو  
آب و رنگی از گل مینو نداشت  
بی قد و بالای تو باغ بهشت  
سرو سرسبزی کنار جو نداشت  
هر که شد خاک رخت، از بی کسی  
دست غم بر کندهی زانو نداشت  
بی طیب سبز پوش این دیار  
دردهای بی دوا دارو نداشت  
قصه‌ی صیاد و صید و دام و دشت  
بود اما «ضامن آهو» نداشت  
خلوت صحرا کجا و او کجا؟  
او کجا و قصه‌ی آهو کجا؟

عشق تو در سینه تا گل می کند  
روی درد دل، دوا گل می کند  
بر فراز چشم ما، برق امید  
زیر ایوان طلا گل می کند  
شوق پرواز، از زمین تا آسمان  
می شود سر سبز، یا گل می کند  
بر لب گلدسته‌ها وقت اذان  
یا محمد ۲ یا خدا گل می کند  
تا دوا، پشت ضریح آفتاب  
در دل بیمارها گل می کند  
تا به روی واژه‌های هر سرود  
یا علی موسی الرضا علیه السلام گل می کند  
می وزد از هر طرف باد بهار  
می چکد عطر از تن لیل و نهار

بی تو از شادی دمی داریم؟ نه  
جز غم تو همدمی داریم؟ نه  
غیر اشک دیده، بر روی چمن  
هر سپیده شبنمی داریم؟ نه  
از غم تو در دل بیمار خویش  
دردآورتر غمی داریم؟ نه  
تا دل تو محرم اسرار ماست  
هیچ راز مبهمی داریم؟ نه  
تا تو را داریم در دنیای عشق  
شکوه از بیش و کمی داریم؟ نه  
جز نگاه سبز در سبز شما  
در خراسان محرمی داریم؟ نه  
جز به پاس حرمت تو در جهان  
بزم سور و ماتمی داریم؟ نه  
در غم و در شادی تواز الست  
سور و ماتم در دل ما نیست؟ هست



با غم و درد تو همراهیم ما  
هم نوا با ناله و آهیم ما  
با تو می‌خواهیم عمر جاودان  
بی تو خود را هم نمی‌خواهیم ما  
کوه دردیم و در این دارالشفای  
فارغ از اندوه جانکاهیم ما  
گرچه هستیم از دو عالم بی‌خبر  
از تو و لطف تو آگاهیم ما  
تا سر ما بر خط فرمان توست  
مورد تایید اللہیم ما  
پای تو سر در حریم قدس تو  
چون «زرافشان» خاک درگاهیم ما  
تا گذاری پا به روی چشم ما  
تا قیامت چشم بر راهیم ما  
ما که تنها دل به آهی بسته‌ایم  
دل به امید نگاهی بسته‌ایم

## سینه‌ی سینا

سید علی اکبر ضیائی

چشم دریایی من غرق تماشا شده بود  
گل خورشید سعادت به دلم وا شده بود  
آرزوهای من آن روز بر آورده شدند  
دلم از شوق و شعف سینه‌ی سینا شده بود  
رفته بود از کف مرغ دل من صبر و قرار  
همچو مرغان حرم واله و شیدا شده بود  
هرچه گم داشتم و در پی آن می‌گشتم  
پیش چشم دلم آن گمشده پیدا شده بود  
بهر یک بوسه، عرق از سر و رویم می‌ریخت  
دور تا دور حرم، عرصه‌ی هیجا شده بود  
خیره بر من شده بودند همه آینه‌ها  
متجلی به دلم پرتوی مولا شده بود  
کردم احساس در آن همه‌مه، جان و دل من  
همچو موسای کلیم و ید بیضا شده بود  
دردهایم همه رخت از تن من بر بستند  
گوئیا معجزه‌ی حضرت عیسی شده بود  
در دلم حال و هوای دگری پیدا شد  
عاشقی در حرم یار، چه زیبا شده بود  
دادم آینه‌ی دل را به یم دیده جلا  
لحظه‌ها لحظه‌ی ابراز تولا شده بود  
هرکسی شرح غم خویش، به آقا می‌گفت  
حرم آن روز نهانخانه‌ی نجوا شده بود

## آستان توحید

قادر طهماسبی (فرید)

این آستان، که خانه‌ی توحید را در است  
دروازه‌ی طلایی دنیای باور است  
این ساحت تقدّس و این آستان قدس  
رمز بقای کشور الله اکبر است  
این رویش بلند در این دور دست شور  
از کربلای عشق، حدیث مکرر است  
این بارگاه عزت و این مظهر شکوه  
از خویش تا برون بروی، هشتمین در است  
دامن به اشک شوی که این خاک داغدار  
ایثارگاه هشتم آل پیمبر علیهم السلام است  
برگرد خویش در طلب اصل خود مگرد  
راهی اگر به خلوت یار است از این در است  
این هشتمین بهانه برای گریستن  
شیرازه‌ی گشایش دل‌های مضطر است

## یک قطعه از بهشت

رضا عابدین زاده

هر چند حال و روز زمین و زمان بدست  
یک قطعه از بهشت در آغوش مشهدست  
حتی فرشته‌ای که به پابوس آمده  
انگار بین رفتن و ماندن مرددست  
اینجا مدینه نیست نه اینجا مدینه نیست  
پس بوی عطر کیست که مثل محمد صلی الله علیه و آله است؟!  
حتی اگر به آخر خط هم رسیده‌ای  
اینجا برای عشق، شروعی مجددست  
جایی که آسمان به زمین وصل می‌شود  
جایی که بین عالم و آدم زبانزد است  
هر جا دلی شکست به اینجا بیاورید  
اینجا بهشت - شهر خدا - شهر مشهدست

## من که کبوتر نمی شوم

مژگان عباسی

هر روز در سکوت خیابان دور دست  
روی ردیف نازکی از سیم می نشست  
وقتی کبوتران حرم چرخ می زدند  
یک بغض کهنه توی گلوداشت... می شکست  
ابری سپید از سر گلدسته می پرید:  
جمع کبوتران خوش آواز خود پرست  
آنها که فکر دانه و آبند و این حرم  
جایی که هر چقدر بخواهند دانه هست  
آنها برای حاجتشان بال می زنند  
اصلا یکی به عشق تو آقا پریده است؟  
رعدی زد آسمان و ترک خورد ناگهان  
از غصه ی کلاغ، کلاغی که عاشقست  
ابر سپید چرخ زد و تکه پاره شد  
اما کلاغ، روی همان ارتفاع پست...  
آهسته گفت: من که کبوتر نمی شوم  
اما دلم به دیدن گلدسته ات خوشست!

## سوغات آسمان

علی اکبر عباس فهندری

ماییم و این مسیر خط استوای عشق  
جایی که هست مرکز جغرافیای عشق  
اینجا پرندگان حرم بال می کشند  
از ابتدای پنجره تا انتهای عشق  
آینه های آبله صورت، گرفته اند  
در انعکاس نور، دوباره جلال عشق  
گل های باغ مهر به باور نشسته اند  
اینجا بهاری است همیشه هوای عشق  
حسی وزید و شاخه ی باران به گل نشست  
پیچید عطر رویش گل در فضای عشق  
بغضی شکست و صوت مناجات شد بلند  
آمیخت با صدای شکستن صدای عشق  
من آهوی رها شده ی دشت غربتم  
احساس می کنم که در آغوش یک تبم  
حس می کنم دوباره شدم مبتلای عشق  
گویا براده های دل پاره پاره ام  
چسبیده بی اراده به آهن ربای عشق  
از روی زخم غربت خود می کنم عبور  
زخمی که مانده بر دلم از رد پای عشق  
سوغات می برند ملایک به آسمان  
گرد و غبار پنجره ها را برای عشق

## موجی از تلاطم

حسین عبدی

... و بست بقچه‌ی خود را که بار چندم بود  
مسافری که بلیتش دو کاسه گندم بود  
همان که زایر هر ساله‌اش لقب دادند  
غریبه‌ای که دلش موجی از تلاطم بود  
غروب و جاده و شوقی که منتهی می‌شد  
به سمت گنبد نوری که در فضا گم بود  
کبوترانه دلش پر گشود گرد حرم  
و دست‌هاش پر از خواهش ترحم بود  
رسید و چشم به گلدسته‌های صحن انداخت  
و باورش نشد انگار یک توهم بود  
دلش گره زده شد با ضریح حضرت عشق  
سکوت کرد، سکوتش پر از تکلم بود  
به سجده برد دلش را، دلی که حاجت او  
شفای دختر دردانه‌اش «ترنم» بود  
به خواب رفت و در خواب، ضامن آهو  
نگاش کرد، نگاهش پر از تبسم بود  
گرفت حاجت خود را و داشت بر می‌گشت  
بدون دل، که دلش با امام هشتم بود

## آهوی حیران

علی عدالتی

مانده چو آهوی حیران، چشمم به صحن و سرایت  
پر می کشد چون کیوتر، دل روی گلدسته هایت  
امشب دوباره دلم گفت: ای کاش گم می شدم من  
در لابلای جماعت با زائران ولایت  
تا باز دستم بگیری تا باز اشکم زدایی  
تا باز آرام گیرم بر دل نشیند صدایت  
مادر، رضا خواند من را تا در پناه تو باشم  
بابا، علی، تا که باشم در سایه سار همایت  
تکرار نام بلندت، ترجیع بند دل ماست  
ای جان جانان رضاجان، ای جان عالم فدایت  
خواهم که آگاه باشم پیوسته در راه باشم  
من «منتظر» تا که افتم هر روز و هر شب به پایت



## آهوی بی قرار

جعفر عسگری

در خاطر از تو، اشتیاقی مانده  
طرح حرم و صحن و رواقی مانده  
ای ضامن دل‌های غریبان! اینجا  
یک آهوی بی قرار، باقی مانده...

## نامه

مهدی فرجی

بلیت ماندن است، مانده روی دست های من  
درین همه مسافر حرم فقط نبود جای من؟  
رفیق عازم سفر! فقط «سلام» را ببر  
سفارش مریض حضرت امام را ببر  
«سلام نسخه» را ببر ببین دوا نمی دهد؟  
از او پرس این تن مریض را شفا نمی دهد؟  
چقدر تا تو با قطارها سفر کند دلش  
چقدر بگذرند زائرانت از مقابلش

پدر به کربلا و مکه رفته است چند بار  
و من هنوز در هوای مشهد تو بی قرار  
مرا طلای گنبد تو بی قرار می کند  
کسی مرا به دوش ابرها سوار می کند  
خیال می کند که دیدن تو قسمتش شده  
همین کسی که دارد از خودش فرار می کند  
کسی که بیست سال آزرگار مشهدی نشد  
و هرچه شکوه می کند به روزگار می کند  
به بادهای آشنای شرق بوسه می دهد  
به آتش ارادت تو افتخار می کند  
هزارها غروب در مسیر ایستاده ام  
به هر که آمده به پای بوس نامه داده ام  
قطارهای عازم شمال شرق، می روند  
دقیقه های بی تو، مثل باد و برق می روند  
کسی بلیط رفتنی به دست من نمی دهد  
به آرزوی یک جوان خام، تن نمی دهد

بلیت ماندن است مانده روی دست های من  
در این همه مسافر حرم فقط نبود جای من؟

## پریشانی پرستوها

مهدی فرجی

خبر از اتفاق تلخی بود، در پریشانی پرستوها  
با صدای اذان بی هنگام، باد می آمد از فراسوها  
توس در هول مرگ می سوزد، توس در التهاب افتاده  
از کدامین عذاب افتاده لرزه بر جان برج و باروها  
ماده های قشنگ فهمیدند، چشم های سیاه لرزیدند  
شیرها قطره قطره خشکیدند، قهر کردند بچه آهوها  
جوی ها هر کجا گذر کردند، از درختان «مو» حذر کردند  
تاب شب تاب ها تمام شد و به زمین ریخت بوی شب بوها  
پر پروانه های دنیا، پر، رنگ از روی تازه گل ها، پر  
آه... زنبورها شب آخر برنگشتند سوی کندوها  
باد! پیداست بوی غم داری، داغ دل دیده ای، عزاداری  
سر به صحرا مباد بگذاری که بفهمند بچه آهوها  
شب، شب اتفاق سردی بود، کوجه ها داغدار مردی بود  
توس، آبستن چه دردی بود که گره خورده بود ابروها؟  
ابرها، ابرهای شوم سیاه، پرده انداخت روی صورت ماه  
گوش کن «لاله الاالله» دیر کردند نوشداروها

## حد کمال

فرشاد فرصت صفایی

پیش تو آوریم هر آنچه سوال را  
از تو طلب کنیم اگرچه، محال را  
غربت کنار نام عزیزت بزرگ شد  
باید که جست پیش تو حد کمال را  
شیرینی تمام جهان در نگاه توست  
از ما بگیر تلخی هرچه ملال را  
هرکس نفس کشید تو را، سبز سبز شد  
در روحمان بیار هوای زلال را  
هر شب خیال، تا حرمت بال می زند  
عشق شما گشود مجال خیال را

## نذر

رضا فلاح بجنوردی

در بن بست‌های مسموم  
با خورشید  
غریبه می‌شوم  
سیاهی، در تمامم  
آستین بالا می‌زند  
تا مادر، یک دست دعا پوشد  
و نذر کند  
نذر سبز نام نیاکان شما  
ناگهان در کویری جانم  
به لهجه‌ی چشمه  
قدم می‌زنی  
و شمیم تنفس آهوئی  
در آخرین برگ درخت  
بهار می‌چکاند

## مجموعه شعر در سایه سار آفتاب:

سلام بر خورشید  
اشک لطف می کند  
زیارتنامه عروج  
ناگهانی از ملکوت  
رؤیای هشتم  
کوچه های اجابت/دفتر اول  
کوچه های اجابت/دفتر دوم  
کوچه های اجابت/دفتر سوم  
پنجره فولاد  
آسمان زیر ابرها  
یک کاروان آهو